

شناخت، زبان و بدل: از نقشه شناختی تا توانش‌گزینی

مجید باغینی‌پور

۱ مقدمه

اریک کلرمن (۱۹۹۹) به نقل از یک سری برنامه که از بی‌بی‌سی و با عنوان بدن ما انسانها پخش شد، آماری به این شرح ارائه می‌کند: یک انسان معمولی به طور متوسط دو هفته از زندگی خود را صرف بوسیدن می‌کند، موی دماغش دو متر بلند می‌شود، بیست و دو هزار کیلومتر راه می‌رود، دو هزار و پانصد و هشتاد مورد همخوابی دارد، شش ماه را در توالت می‌گذراند، سه سال و نیم غذا می‌خورد، هشت سال کار می‌کند، یکصد و پنجاه نفر را به دوستی بر می‌گزیند و دوازده سال حرف می‌زند. وی سپس مدعی می‌شود که انسان این دوازده سال را صرف تولید بیست و شش میلیون استعاره می‌کند. لذا مطالعه زبان از بعد شناختی مطلبی نیست که بتوان به سادگی از کنار آن گذشت. زبان‌شناسی شناختی بر این باور است که توانایی انسان در یادگیری و به کارگیری مشخصه‌های زبانی را تنها با شرح ماهیت تواناییهای شناختی، تواناییهای حرکتی، مهارتهای بصری و حسی - حرکتی، و البته همراه با لحاظ کردن پارامترهای فرهنگی، بافتی و کارکردی می‌توان توضیح داد. زبان‌شناسی شناختی نتیجه کار زبان‌شناسانی بود که به رابطه بین زبان و ذهن علاقه‌مند بودند و به این امر اعتقاد نداشتند که نحو را باید از بقیه زبان جدا کرد و در «بخش نحوی» جای داد، یعنی نحو خودکفا (روئیس دو مندوسا ۱۹۹۷). تأثیرگذارترین زبان‌شناسان در تکامل زبان‌شناسی شناختی عبارت بودند از: والاس چیف، چارلز فیلمور، جرج لیکاف، رونالد لانگاکر و لئونارد تالمی. هر کدام از این زبان‌شناسان رویکرد خاص خود را به توصیف زبانی شرح و بسط دادند، اما یکی از مهمترین فرضیات مشترک بین آنان این بود که معنا چنان در زبان اهمیت دارد که باید در مقام اولویت نخست قرار گیرد. از نظر این زبان‌شناسان،

ساختارهای زبانی به این درد می‌خورند که نقش بیانگر معانی را بازی کنند و در تحلیل زبانی، چگونگی تطبیق دادن معنی با صورت جایگاه والایی دارد. از این دیدگاه، صورتهای زبانی برای بیان معانی طراحی شده‌اند و بین صورتهای زبانی و صورتهای معنایی ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. این نظرات در تقابل شدید با نظرهای مطرح آن زمان، یعنی آراء زبان‌شناسی چامسکیایی، بودند. از نظر چامسکی، معنا نقش تعبیری، و لذا جنبی، داشت و نحو‌کانون توجه بود و ساختارهای زبانی تحت سلطهٔ اصولی بودند که اساساً از معنا مستقل بودند. دیرک خرارترس در کتاب خود کتاب راهنمای کاربردشناسی زیر مدخل زبان‌شناسی شناختی چنین آورده است: از آنجا که زبان‌شناسی شناختی به زبان به مثابهٔ جزئی درونی شده از مجموعهٔ تواناییهای شناختی انسان می‌نگرد، موضوعات زیر مورد علاقهٔ خاص زبان‌شناسان شناختی‌اند: (۱) ویژگیهای ساختاری مقوله‌بندی زبانهای طبیعی (همچون مباحث مربوط به نمونه‌های اولیه (prototypicality) و چند معنایی نظام‌مند (systematic polysemy) و مدل‌های شناختی و تصویرپردازی ذهنی و استعاره)، (۲) اصول نقش بنیاد سازمان زبانی (همچون تصویر نمادی (iconicity) و طبیعی بودن (naturalness)، (۳) فصل مشترک ذهنی بین نحو و معنانشناسی (آن گونه که در دستور شناختی (cognitive grammar) و دستور ساختی (construction grammar) مورد مذاقه قرار گرفته‌اند)، (۴) زمینهٔ تجربی و کاربردشناختی زبان متداول، (۵) رابطهٔ بین زبان و تفکر، از جمله پرسشهای مربوط به نسبت‌گرایی (relativism) و همگانیهای مفهومی (conceptual universals). در این جمع‌بندی خرارترس به خوبی به ارتباط محکم بین زبان‌شناسی شناختی با زبان‌شناسی نقش بنیاد، روان‌شناسی زبان، کاربردشناسی، و سخن‌کاوی اشاره می‌کند. مقاله حاضر بر آن است که از منظری شناختی به میان‌افزوده‌ها (parentheticals) و از جمله ساختهای بدلی بنگرد. نخست مفهوم نقشهٔ شناختی (cognitive map) مطرح می‌گردد و سپس به بررسی کاربرد میان‌افزوده‌ها در مسیری می‌پردازیم که انسان بر طبق نقشهٔ شناختی خود می‌پیماید و با ذکر مثالهایی وجود وقفه را در جملات حاوی ساختهایی همچون ساختار تشبیهی، زبان عامیانه و طنز بررسی می‌کنیم و در پایان ضرورت طرح توانش‌گزینی را در مقام مکمل توانش دستوری مطرح می‌کنیم.

۲ نقشهٔ شناختی

مفهوم نقشهٔ شناختی را اولین بار ادوارد تالمن در سال ۱۹۴۸ مطرح کرد. وی بر آن بود تا رفتار مبتنی بر یادگیری موشها را در ماز^۱ توضیح دهد. در آن زمان دو مکتب عمده در روان‌شناسی حیوانات مقبولیت داشت. یک گروه بر این باور بودند که رفتار موشها در ماز نمونهٔ ساده‌ای از ارتباطات مبتنی بر انگیزه — پاسخ است. از نظر آنان، یادگیری عبارت بود از تقویت برخی ارتباطات

1. maze

مبتنی بر انگیزه — پاسخ و تضعیف برخی ارتباطات دیگر. گروه دوم، که تالمن نیز از جمله آنان بود، بر این باور بودند که در طی فرایند یادگیری چیزی شبیه به نقشه‌ای از محیط اطراف در ذهن موش نقش می‌بندد. تالمن بر این باور بود که بازنمودی نقشه‌گونه در سیستم عصبی وجود دارد که برای هدایت حرکات مورد استفاده قرار می‌گیرد و این امر نه تنها در مورد موشها که در مورد ما انسانها هم صدق می‌کند. این بازنمود به شکل نقشه‌ای است که با در معرض محیط قرار گرفتن‌های مکرر به دست می‌آید.

از مجموعه تعریفهایی که دانشمندان درباره نقشه شناختی ارائه کرده‌اند، موارد زیر را می‌توان فهرست کرد تا مفهوم نقشه شناختی روشن‌تر شود: (۱) نقشه شناختی فرایندی است ناشی از استنباط. (۲) نقشه شناختی در خود دانشی دارد. (۳) نقشه شناختی درکی از روابط معنایی را در خود دارد و شکل‌دهنده مسیرهایی است که انسان از طریق آن مسیره‌ها در دنیا ره می‌پیماید. (۴) نقشه شناختی چارچوبی تفسیری است از دنیا که بر اعمال و تصمیمهای ما و همچنین بر ساختارهای دانش ما تأثیرگذار است. (۵) نقشه شناختی فرایندی است متشکل از یک رشته دگرگونیهای روان‌شناختی که با استفاده از آنها فرد اطلاعاتی را به دست می‌آورد، کدگذاری می‌کند، ذخیره می‌کند و کدگشایی می‌کند. (۶) نقشه شناختی بازنمودی گرافیکی از ساختار دانش ماست و اطلاعاتی را درباره محیط فضایی و پدیده‌های آن محیط فضایی در خود دارد. (۷) نقشه شناختی همان نقشه‌ریزی افکار و به عبارت دیگر، همان نقشه ذهنی خاص هر شخصی است، نقشه‌ای ذهنی درباره موقعیتی خاص و یا مسئله‌ای مورد علاقه. (۸) نقشه شناختی بازنمودی گرافیکی است متشکل از گره‌ها و رابط‌ها: گره‌ها نمایانگر مفاهیم‌اند و رابط‌ها بازنمود روابط موجود بین مفاهیم، و البته این رابط بین مفاهیم می‌تواند یک‌طرفه، دوطرفه، یا بدون جهت‌گیری باشد. (۹) افراد به هنگام حرکت در یک محیط، ناخودآگاه تصویری ذهنی از آن محیط می‌سازند که همان نقشه شناختی است و البته فرایند شکل‌گیری نقشه‌ای شناختی از یک مکان و بهره‌گیری از این نقشه در آینده را نقشه‌ریزی می‌نامند. (۱۰) پنج مرحله شکل‌گیری نقشه شناختی عبارت‌اند از: (۱) حواس ما اطلاعات را دریافت می‌کنند. (۲) اطلاعات در جایگاههای ثبت حسی ذخیره می‌شوند. (۳) اطلاعات تغییر شکل یافته و یا مجدداً کدگذاری می‌شوند. (۴) اطلاعات تغییر شکل یافته در حافظه کوتاه مدت ذخیره می‌شوند. (۵) اطلاعات حافظه کوتاه مدت در حافظه بلند مدت ذخیره می‌شوند. البته برخی عوامل در فرایند نقشه‌ریزی مؤثرند، از آن جمله می‌توان به میزان وقوع دسترسی به محیط، وضوح محیط (چه به لحاظ بصری و چه به لحاظ دانش پیش‌زمینه‌ای از مکان) و میزان وقوع اندیشیدن به برخی نشانه‌های راهنما و طرح‌ریزی مسیر، اشاره کرد. آشنایی هر چه بیشتر با محیط، محدوده نقشه شناختی را گسترش می‌دهد، به طرح جزئیات بیشتر می‌انجامد و نقشه شناختی را پیچیده‌تر می‌کند، اما از ساختارهای بنیادین هیچ‌گونه تخطی صورت نمی‌گیرد.

۳ نقشهٔ شناختی و میان‌افزوده‌ها

اگر بپذیریم که زبان جزئی اساسی از شناخت است و بازتابی از تعامل ملاحظات فرهنگی، روان‌شناختی، ارتباطی و کاربردی است، آنگاه می‌توان پذیرفت که تنها زمانی می‌توان ماهیت زبان را دریافت که به ماهیت پردازش ذهنی و مفهوم‌پروری ذهن انسان دست یابیم. البته این بدان معنی نیست که ساختار زبانی بازتاب کامل و بی‌نقصی از ساختار شناختی است، اما بی‌شک جنبه‌های بسیار معنادار و گویایی از این بازتاب را می‌توان یافت. به مثال زیر از ایوانز و گرین (ص ۲۰) دقت کنید:



اکثریت قریب به اتفاق سخنگویان انگلیسی زبان این صحنه را به صورت (a) و نه (b) توصیف می‌کنند:

- a) The cat is on the chair.
- b) The chair is under the cat.

چرا جملهٔ دوم به نظر عجیب می‌آید؟ این جمله به لحاظ دستوری، جمله‌ای کاملاً درست است اما به نظر می‌رسد که ما انسانها تمایل داریم توجهمان را بر روی جنبه یا جنبه‌هایی خاص از یک صحنه متمرکز کنیم. حال سخنگویی را در نظر بگیریم که می‌خواهد در مقطعی از زمان دربارهٔ چیزی سخن بگوید. چنین سخنگویی به گونه‌ای ناخودآگاه نقشه‌ای شناختی از حرکت خود در مسیر زمان طرح مسئله می‌ریزد. اصطلاح مسیر زمان خود گویای نکته‌ای است بس ظریف، یعنی سخنگویان از زمان هم برداشتی مکانی دارند و حرکت از نقطه‌ای آغازین تا نقطه‌ای پایانی را نقشه‌ریزی می‌کنند. در واقع، به نظر می‌رسد که فرد در طی مسیر نقشهٔ شناختی، ضمن حفظ ساختار اساسی سخن گفتن خود، با استفاده از مکث‌هایی به گسترش نقشهٔ شناختی، طرح هر چه بیشتر جزئیات و لذا پیچیده‌تر کردن نقشهٔ شناختی اقدام می‌کند، اما در عین حال از مسیر نقشهٔ شناختی خود انحراف عمده‌ای ندارد تا بر تأثیر سخن خود بیافزاید و دامنهٔ خردورزی خود را به رخ نشونده بکشد. بخشی از این کار را میان‌افزوده‌ها به نحو احسن انجام می‌دهند، اما مسئله تنها به کاربرد میان‌افزوده‌ها ختم نمی‌شود و ظاهراً کلیه شیوه‌های تلویحی خلق دنیای زبانی پالاکاز (۱۹۳۳: ۲۳۹-۲۷۷)، یعنی

(۱) زمان‌گردانی، (۲) سبک‌گردانی (۳) میان‌افزایی، (۴) آیرونی (irony) و تعامل‌های کاربردشناختی در خدمت پیچیده‌تر کردن نقشه شناختی‌اند. موارد ۱ و ۲ و ۳ به لحاظ صوری نشان‌دهنده مکث پیش آمده نیستند و بیشتر به لحاظ معنایی مکث را منعکس می‌کنند، اما مورد ۳ چه به لحاظ صوری و چه به لحاظ معنایی مکث را به خوبی نشان می‌دهد. آن بخش از مورد چهارم که به تعامل‌های کاربردشناختی در خلق دنیا می‌پردازد، باید در سطحی فراتر از جمله بررسی شود. یکی از تعامل‌های کاربردشناختی بهره‌گیری از طنز در متن است. بی‌شک طنز جایگاهی بس در خور در میان توانایی‌های شناختی ما دارد، اما از آنجا که طنز در محدوده سنتی دستور زبان نمی‌گنجد، دستورنویسان کمتر به این جنبه از توانایی‌های شناختی ما پرداخته‌اند و آن را به علمای معانی و بیان واگذار کرده‌اند، اما بی‌شک طنز یکی از کاربردهای خلاقانه زبانی است. در واقع، خلاقیت زبانی را نباید به خلاقیت انسان در بهره‌گیری از توانایی خود در کنار هم گذاشتن ساختارهایی که به لحاظ نحوی و معنایی قابل قبول باشند، محدود کرد. بخشی از خلاقیت زبانی انسان را باید در توانش انسان در گزینش ساختارهایی جستجو کرد که به ایجاد بافتی مناسب جهت ایجاد ارتباطی مؤثرتر می‌انجامد. این نوع توانش را می‌توان توانش گزینشی نامید. در واقع، گوینده یا نویسنده با بهره‌گیری از ساختارهایی همچون میان‌افزوده‌ها و یا طنز به پیچیده‌تر کردن نقشه شناختی اقدام می‌کند تا با درگیر کردن هر چه بیشتر خود و مخاطبش بر تأثیر سخن خود بیافزاید.

به نظر می‌رسد میان افزوده‌ها با تفاوت بین بافت پاره‌گفتار و بافت تفکر هم در ارتباط باشند. زمان، شخص و دیگر اقلام صوری زبان بر بافت پاره‌گفتار متکی‌اند، در حالی که میان افزوده‌ها، از جمله ساختارهای بدلی، با توجه به بافت تفکر شکل می‌گیرند. منظور از بافت پاره‌گفتار نقطه‌ای است که در آن تفکر بیان می‌شود و شامل سخنگو، شنونده، زمان ادای پاره‌گفتار و دنیای پاره‌گفتار است. بافت پاره‌گفتار هم بافت زبانی (co-text) را شامل می‌شود و هم بافت غیر زبانی (context) را. از سوی دیگر، بافت تفکر نقطه‌ای است که در آن نقطه فکری نشئت می‌گیرد و شامل فرد متفکر، زمان تفکر و دنیای تفکر است. بافت تفکر از بافت غیر زبانی شروع می‌شود، اما پا را از این فراتر می‌گذارد و به دنیای تفکر می‌رود و این به معنای دل‌کنند از پوسته زبان و پرداختن هر چه بیشتر به لایه‌های زیرین زبان است.

می‌دانیم که فکر کردن و تفکر دو مفهوم مشابه‌اند، اما یکی نیستند. اولین اختلاف بین این دو در این است که فکر کردن مفهومی است که طی آن ذهن موقعیتهای حال و آینده را مد نظر قرار می‌دهد، اما تفکر به نوعی فکر کردن به گذشته است. در واقع، تفکر همانا به یادآوری ماحصل فکر کردن‌های گذشته است که در ذهن ته‌نشین شده‌اند و اکنون مجدداً به آنها مراجعه می‌شود. فرایند حل مسئله در جهت حل رسیدن به اهداف مورد نظر اگر بکر باشد، با فرایند فکر کردن در ارتباط است و اگر با بهره‌گیری از تجربیات گذشته، و در حقیقت، فکر کردن‌های گذشته، باشد، با تفکر در

ارتباط است. لذا فکر کردن نوعی مکث است که بر رفتار هوشمندانه ناب بشری دلالت دارد و فکر همانا ردیابی است که از فکر کردن در ذهن بر جای می‌ماند. و این خود می‌تواند وجه تمایز انسان از رایانه هم باشد، چرا که رایانه بیشتر به تفکرات ثبت شده متکی است تا به فرایند فکر کردن. از مجموعه مباحث مطرح شده می‌توان به این نتیجه رسید که گوینده به بیان تفکرات خود می‌پردازد و در مسیر تعیین شده نقشه شناختی به پیش می‌رود و آنگاه که با استفاده از میان‌افزوده‌ها در این پیش روی خود نوعی تأخیر اعمال می‌کند، به فرایند فکر کردن می‌پردازد و چه بسا ساختهایی بر زبان جاری سازد که نه به لحاظ ساختاری که به لحاظ معنایی قبلاً هیچ‌گاه به کار نبرده باشد و هیچ‌گونه سابقه کاربردی در گفتگوهای سایر سخنگویان آن زبان هم نداشته باشند. مثلاً می‌دانیم که به هنگام روایت کردن، نوآوری در اصطلاحات تشبیهی در مقایسه با سایر اصطلاحات راحت‌تر صورت می‌گیرد. به مثال زیر از کتاب قصه‌های مجید هوشنگ مرادی کرمانی، کتاب دوم، ص ۷، دقت کنید: آقای مدیر... نگاهش را عین دو تا میخ تو چشمام فرو کرد که یعنی خفه. توصیف نحوه نگاه کردن مدیر بی‌شک موردی است که در لحظه ناب فکر کردن به ذهن نویسنده آمده است. چنین اصطلاحات تشبیهی نه به لحاظ صوری که به لحاظ معنایی در ساختار سخن همه شرایط را برای میان‌افزوده بودن دارند. اصطلاحات تشبیهی بکر حد اعلائی فکر کردن ناب‌اند و به نحو احسن به کمک گوینده یا نویسنده می‌آیند تا در انتقال آنچه بنای انتقال آن را به شنونده یا خواننده دارد، موفق‌تر باشد و شنونده یا خواننده هم به دلیل روبه‌رو شدن با فکر کردن و نه صرفاً تفکر، خود درگیر فرایند لذت‌بخش فکر کردن می‌شود. مثالهای زیبای دیگری را می‌توان از کتاب مدیر مدرسه جلال آل احمد آورد:

۱. روی میز پاک و مرتب بود. درست مثل اتاق همان مهمان‌خانه تازه عروسها.
۲. فقط خاکستر سیگار من زیادی بود. مثل تقی در صورت تازه تراشیده‌ای.
۳. با این قضیه نمی‌شد کاری کرد. معلم کلاس سه، یک جوان ترکه‌ای بود؛ بلند و با صورت استخوانی و ریش از ته تراشیده و یخه بلند آهاردار. مثل فرفره می‌جنبید.
۴. دور حیاط دیوار بلندی بود درست مثل دیوار چین.
۵. مثل بچه مدرسه‌ای‌ها آقا آقا می‌کرد.
۶. اما برای آب خوردن دو تا منبع صد لیتری داشتیم از آهن سفید که مثل امامزاده‌ای یا سقاخانه‌ای دوقلو، روی چهارپایه کنار حیاط بود و روزی دوبار پر و خالی می‌شد.
۷. بلند بلند حرف می‌زدند. درست مثل اینکه وزارت‌خانه دواب سه تا حیوان تازه برای باغ وحش محله‌شان وارد کرده.
۸. در لیست مدرسه، بزرگترین رقم مال من بود. درست مثل بزرگ‌ترین گناه در نامه عمل.

دو برابر فراش جدیدمان حقوق می‌گرفتم از دیدن رقمهای مردنی حقوق دیگران چنان خجالت کشیدم که انگار مال آنها را دزدیده‌ام.

۹. یکی دیگر از راه رسید. گوشی به دست و سفیدپوش و معطر. با حرکاتی مثل آرتیست سینما.

۱۰. بدتر از همه بی‌دست و پایی‌شان بود. آرام و مرتب درست مثل واگن شاه عبدالعظیم

می‌آمدند می‌رفتند.

و این کاربرد در آثار نویسندگان بزرگ غیر فارسی زبان نیز مشهود است:

1. The great blast furnaces of Liege rose along the line **like ancient castles burning in a border raid**. (From Graham Greene's *Stamboul Train*)

2. Too generally the very attainment of any deep repose seemed as if mechanically linked to some fatal necessity of self-interruption. It was **as though a cup were gradually filled by the sleepy overflow of some natural fountain, the fullness of the cup expressing symbolically the completeness of the rest**: but then, in the next stage of the process, it seemed **as though the rush and torrent-like babbling of the redundant waters, when running over from every part of the cup, interrupted the slumber which in their earlier stage of silent gathering they had so naturally produced**. (An Epic Simile, taken from *Confession of an English Opium-eater*, by De Quincy)

3. At that moment he was forced, **like a drowning man**, to review his entire life instantaneously, divided between regrets for the past and fears for the future. (From Chapter 1 of 'The British Museum is Falling Down' by David Lodge)

4. John Cold was not exactly a good cook; the only thing he knew how to do was pancakes, and they always turned out **like rubber-tire tortillas**. (Taken from 'City of the beasts' by Isabel Alende)

5. This was July, and July dirt tasted even more **like sweetened metal** than the dirt of June or May. (Taken from 'The Known World' by Edward P. Jones. the winner of The Pulitzer Prize in 2004 in Fiction)

از دیگر زمینه‌هایی که درگیر فرایند لذت‌بخش فکر شدن را در آنها می‌توان به وضوح دید، زبان عامیانه (slang) است. در اینجا نمونه‌هایی از اصطلاحات عامیانهٔ رایج بین برخی کوهنوردان کرمانی را می‌آوریم که در عرض چند سال و در نتیجهٔ همراهی با مردان کوه گردآوری شده‌اند. باید این نکته را هم در نظر داشته باشیم که از نظر لئونارد تالمی «بازنمود شناختی را که زبان به دست می‌دهد می‌توان به دو سیستم خرد واژگانی و دستوری تقسیم کرد» (ویویان ایوانزو ملانی گرین، ۲۱):

آتش‌افروز: فردی که به هنگام کوهپیمایی اصرار بر روشن کردن آتش برای گرم شدن دارد/ چشم‌نوردی: تعیین مسیر صعود با چشم قبل از صعود/ راحت کردن وجدان: دستشویی رفتن صحرائی/ سنگپیش: مسیری که باید دست به سنگ شد و در عین حال راهی پیچ در پیچ دارد/ شب دیده: کوهنوردی که شب را در سرمای کوه و ترس حملهٔ حیوانات وحشی به سر برده و جان سالم به در برده باشد./ عقده‌بندون: یخبندون/ عکس خراب‌کن: کوهنوردی که به هنگام برداشتن عکس در قله قیافهٔ نابهنجاری جلوی دوربین می‌گیرد تا عکس ناجور از کار در آید./ قارچ‌نوردی: کوهنوردی را فدای دنبال قارچ گشتن کردن/ قارچ زده: کوهنوردی که کوهنوردی را فدای دنبال قارچ گشتن می‌کند/ قله زن: کوهنوردی که در صعود از کوه به کمتر از رسیدن به قله رضایت نمی‌دهد/ کافر: کوهی که دیواره‌های سخت و خشنی دارد و صعود از آن فوق‌العاده مشکل است/ کلاه‌بردار: باد شدید/ کوه روی: اصطلاحی فراگیر برای دو واژهٔ کوهنوردی و کوهپیمایی/ گل‌یخ: در قله یا نزدیک قله در اثر باد شدید و سرمای زیاد قندیلها به شکل گلهایی در می‌آیند که به آنها گل‌یخ می‌گویند./ مامان‌دوز: هر وسیلهٔ کوهنوردی که به جای خرید از بازار در منزل مشابه‌سازی شود./ مین‌وجدان: مورچه‌هایی که بر سر راه کوهنوردان سبز می‌شوند و برخی کوهنوردان از لگدمال کردن آنها احساس عذاب وجدان می‌کنند./ نجیب: کوهی که صعود از آن بسیار آسان است/ وجدان درد: نیاز به قضای حاجت/ وحشت نظر: (به طعنه) به معنای عدم وجود وحدت نظر بین افراد در انتخاب مسیر در کوهنوردی یا کوهپیمایی/ هم‌عرق: دو کوهنورد که به اتفاق از گروه جدا شده و به قصد ورزش سنگین‌تر و در نتیجه عرق ریختن بیشتر اقدام به صعودی سخت می‌کنند. به یاد داشته باشیم که ادراک، تفکر (و تعقل)، و زبان سه ستون نگاه‌دارندهٔ بنای عظیم ذهن انسان‌اند و در معماری شناخت انسان جایگاه خاص خود را دارند. به این ترتیب که انسان به واسطهٔ ادراک به نوعی درون‌داد دست می‌یابد. چنین درون‌دادی با کمک پردازشگرهایی همچون تفکر و تعقل پردازش می‌شوند و سرانجام زبان برون‌داد این فرایند را در شکل ساختارهای زبانی ارائه می‌کند.

از سوی دیگر می‌دانیم که شناخت همانا فرایندی عقلانی است که با استفاده از آنها اطلاعات

به دست می‌آید، تغییر شکل می‌یابد، ذخیره می‌شود، بازیافت شده و سرانجام مورد استفاده قرار می‌گیرد. مطمئناً چنین فرایندی تحت تأثیر مهارتها و تواناییهای شناختی انسان است. در واقع، شناخت به ستون شماره دو بنای عظیم ذهن انسان مربوط می‌شود، ولی بی‌شک بدون پرورش ادراکی قوی (و بیان دقیق‌تر شامه‌ای قوی) نمی‌توان در مرحله دوم، یعنی تفکر و تعقل با دست پر کار کرد. دقت کنید چگونه شامه قوی جلال آل احمد در مقام شکارچی مفاهیم، تصویر خاکستر سیگار روی شیشه را شکار کرده، درک کرده، و از محیط می‌گیرد، اما از ساختهای تشبیهی رایج بهره نگرفته (یعنی تفکر صرف خیر)، بلکه با فکر کردن و البته مکثی در خور در نقشه‌شناختی، ترکیب بدیع مثل تف در صورت تازه تراشیده را در مقام نقاشی خردورز در عالم زبان تولید می‌کند و به خواننده (یا شنونده) عرضه می‌کند، خواننده یا شنونده‌ای که تحت تأثیر قدرت نوآوری و خردورزی نویسنده (یا گوینده) قرار گرفته است.

۴ نتیجه‌گیری

ما انسانها از طریق جهت‌گیریهای مکانی و فضایی، استفاده از اشیاء و ادراکمان از محیط اطراف و حرکات بدن با جهان اطراف به تعامل می‌پردازیم و این خود بر درک ما از معنا تأثیر می‌گذارد. اگر معنا را موتور محرکه زبان بدانیم، ساختهای همچون میان‌افزوده‌ها را نمی‌توان صرفاً به لحاظ نوعی مکث در پوسته زبان دانست و دست روی دست گذاشت و تنها به ذکر دلیل دادن توضیحی اضافه برای ساختی مثل بدل اکتفا کرد. باید چراهایی دیگر را مطرح کرد و به عمق زبان رفت و این به معنای پر رنگ شدن معناشناسی و کم‌رنگ‌تر شدن نحو می‌تواند باشد. روزی تعیین نوع کلمه خود اقدامی مهم بود و روزی دیگر تعیین نقش کلمه در جمله گامی به جلو. سپس واحد بزرگ‌تر سخن، یا همان گفتمان، ما را به خود آورد که در محدوده تنگ جمله نباید ماند. حال با توجه به یافته‌های زبان‌شناسی شناختی وقت آن فرا رسیده است به بررسی ساختار سخن از بعد شناخت بپردازیم. در واحد سخن، انسان ضمن حفظ مسیر اصلی نقشه‌شناختی و تمسک به تفکرات خود، از نوآوری و تلنگر زدن به فرایند فکر کردن از طریق به کارگیری ساختهای همچون میان‌افزوده‌ها نیز غافل نمی‌شود. این به معنای طرح ایده‌ای است که باید از آن با عنوان توانش‌گزینشی یاد کرد. بعید نیست که با پرداختن به جنبه‌شناختی زبان به واحد بزرگ‌تر از سخن هم نزدیک‌تر شده باشیم.

کتابنامه

Evans, Vyvyan & Melanie Green, (Forthcoming) 2005. *Cognitive Linguistics: An Introduction*. Edinburgh University Press.

- Geeraerts, Dirk, 1995. "Cognitive Linguistics", in J. Verschueren, J. O. Ostman and J. Blommaert, eds., *Handbook of Pragmatics*. Amsterdam: John Benjamins, 111-116.
- Kellerman, Eric, 1999. "A' 'break' with tradition", In S. Foster & C. Perdue (Eds.), *Proceedings of EUROSLA 8, AILE*.
- Palacas, Arthur L., 1993. "Attribution Semantics: Linguistic Worlds and Point of View", in *Discourse Processes* 16: 239-277.
- Ruize de Mendoza, F. J., 1997. "An Interview with George Lakoff", in A. Barcelona (ed.) *Guadernos de Filologia Inglesa* 6.2: 33-52.

